

نشست نقد و بررسی کتاب

یک فکر بکر نوشته صوفیا محمودی

گزارش یازدهمین نشست نقد مخاطبان

کرده و یکی دو تا کار بزرگسال هم انجام دادم. این فکر بکر را هم در واقع، خودم با این نیت که برای نوجوان نوشته شود، شروع نکردم. مثل بقیه کارهای تألیفی که داشتم، این هم جزو کارهای کوتاه تألیفی بود که وقتی تمام شد و درآمد، نمی‌دانم چه طور شد که فکر کردیم برای نوجوانان مناسب است. حالا نمی‌دانم چه قدر توانسته ارتباط برقرار کند و چه قدر توانسته جا بیفتد برای یک خواننده نوجوان. حرف زیادی ندارم... مشک آن است که ببوید، نه آن که عطار بگوید، من سراپا گوشم که نامه اعمالم را بدهید دستم.

نوروزی: متشکر. ایشان در واقع خواستند به اختصار صحبت کنند. من چند تا از کتاب‌های دیگرشان را که الان این جا هست و قبلاً از ایشان دیده بودم، معرفی می‌کنم: یک مجموعه داستان بزرگسال، به نام «زن و کودک با گنجشک و ترانه»، «قصه‌هایی از موسیقی» که ترجمه است برای نوجوانان و «ماجراهای هاپو» که شش جلد است و برای سنین خیلی پایین‌تر است. چند کار دیگر هم دارند: «دماغ»، «از مهر و دلبستگی»، «ماجرای چمدان زرد»، «خان دایی و گربه‌اش»، «در سرزمین خرگوش‌های آفتابی» و «به دنبال رد پا» کارهای ترجمه است و برای جوانان کار دیگری هم دارند به نام «فرزند خوانده» که برای بزرگسالان است، اما خود ایشان معتقدند که برای نوجوانان هم می‌تواند کار مناسبی باشد. به هر تقدیر، از خانم محمودی تشکر می‌کنیم برای حضورشان و صحبت‌هایی که داشتند. خانم محمودی! روال جلسه به این شکل است که دوستان به ترتیب صحبت می‌کنند و نظرشان را درباره کتاب می‌گویند و اگر سؤال یا نکته‌ای باشد و به هر صورت، قرار باشد که شما پاسخ یا

حسین نوروزی: با سلام خدمت همه دوستان. امروز در خدمت خانم صوفیا محمودی هستیم، نویسنده کتاب یک فکر بکر. این کتاب یک سال و نیم پیش منتشر شد یا لاقلاً ما دیدیم و در نوبت کتاب‌هایی بود که قرار بود نقد شوند. دوستانی که در جلسه اول نشست مخاطبان حضور داشتند، اگر امروز هم در این نشست باشند، یادشان هست که سال گذشته، روز ۲۷ بهمن، یعنی فردا، اولین نشست مخاطبان در کتاب ماه برگزار شد. نشست نقد و بررسی کتاب «مثل ماه شب چهارده»، اثر آقای مرادی کرمانی. امروز هم یازدهمین جلسه است و در واقع، دلیل این که در این یک سال دوازده جلسه نداشتیم، این است که نشست شهریور ماه بنا به دلایلی برگزار نشد. به هر صورت، قرار بر این است که دیگر در هیچ ماهی تعطیلی نباشد. من خیلی وقت دوستان را نمی‌گیرم و باز هم تشکر می‌کنم. در ضمن، بعضی از کتاب‌های خانم محمودی این جا هست که من می‌توانم معرفی کنم، اما ترجیح می‌دهم که در ابتدای جلسه خودشان یک معرفی از خودشان و از کارهایی که انجام داده‌اند، داشته باشند. ممکن است دوستان با کارهای دیگرشان آشنایی داشته باشند و اگر هم آشنا نباشند، ایشان خواهند گفت. خانم محمودی بفرمایید.

صوفیا محمودی: سلام بر جوانان عزیز. سلام بر حسن و دقت نظری که این جمع را فراهم آورده. از همه شما سپاس گزارم که وقت گذاشتید و کار را خواندید. امیدوارم وقت‌تان خیلی تلف نشده باشد. من محمودی هستم. حدود پانزده سال است به کار ترجمه کارهای کودک و نوجوان مشغولم. اخیراً هم به قول دوستان، پا در کفش بزرگ‌ترها





فاطمه خرقانی: در کل، کتاب خوبی بود، ولی اگر صفحات اولش جذاب تر نوشته می شد، خیلی بهتر بود.

نوروزی: مشخصاً پیشنهادی ندارید؟

خرقانی: خیلی نامعلوم شروع شده بود.

نوروزی: خودتان حتماً خوانده اید و می دانید که تعلیق،

یکی از ویژگی های هر داستانی می تواند باشد. حالا شما معتقدید که تعلیقش تعلیق خوبی نبود یا این که اصلاً این تعلیق را دوست نداشتید؟

خرقانی: اگر جذاب تر بود، خیلی بهتر می شد. وگرنه کتاب خوبی بود.

فاطمه درویشی: کتاب خوبی بود و مخاطب را به خودش جذب می کرد. فقط آخرش یک کم نامفهوم بود.

نوروزی: اولش چه طور؟

درویشی: اولش خوب بود، ولی آخرش بد تمام شد.

پگاه نعیمی فرد: کتاب خیلی خوبی بود. متشکرم از خانم محمودی. نقاشی اش زیاد مفهوم را نمی رساند. احتیاجی هم نبود تقسیم بندی کنید؛ چون این داستان همین طور ادامه داشت.

سحر آسانی: داستان شما خوب بود. ریشه و بن آن داستان خوبی بود، اما به نظر من یک ذره گنگ بود. ابتدا خانه از اجزایی تشکیل می شد که خودشان به طور مستقل حرف می زدند، راه می رفتند و حرکت می کردند، ولی کم کم که این خانه را ساختند، دیدیم که خانه یکی شد و خودش حرف می زد. انگار از آن حالتی که اجزایش مستقل بودند، درآمده بود. مشخص نبود صدای هق هق گریه از کجا آمده بود و اجزای خانه از کجا می دانستند به کجا باید بروند و خانه

توضیحی در مورد نکته خاصی بدهید، در انتهای نشست، وقتی هم در اختیار شما قرار می گیرد که ان شاء الله یک جمع بندی داشته باشید از صحبت های دوستان. ما منتقد مهمان را در این نشست حذف کردیم. دلیلش این است که معمولاً وقت نمی شود همه دوستانی که از مدارس تشریف می آورند، صحبت کنند. در حالی که این نشست، مخصوص نظرخواهی از همین دوستان است و ما ترجیح دادیم که آن یک ربع وقت را هم به خود دوستان بدهیم. از دوستان شرکت کننده خواهش می کنم شروع کنند.

ندا ملکی: کتاب خیلی جذابی بود. خیلی قشنگ آن حادثی را که برای یک خانه اتفاق افتاده بود، توصیف می کرد. فقط متوجه نشدم آن هق هق گریه، از چه کسی بود؟

زهرا چارلی: کتاب خوبی بود، ولی اگر درباره انسان ها می نوشتید، از نظر من بهتر بود. اول که می خواستم این کتاب را بخوانم، فکر کردم این کتاب درباره انسان هاست، ولی وقتی خواندم، فهمیدم درباره خانه است و وسایلی که می روند در آن خانه و اتفاقاتی در آن خانه رخ می دهد. یک سؤال هم دارم: چرا برای این کتاب، این اسم را انتخاب کردید؟ ممنون و متشکر.

شادی قائمی: به نظر من این کتاب، مخصوص گروه سنی دال و ه نیست و بیشتر مخصوص گروه سنی ب و ج به نظر می رسد. چون که ساختن خانه را می گوید که مثلاً چه جوری الوار روی هم می نشینند و خانه به وجود می آید. این کتاب داستان کاملی نداشت. مثلاً اگر بخواهیم کتاب را خلاصه کنیم، آدم نمی تواند بنویسد.

را در کدام مکان بنا کنند که به این هق‌هق گریه نزدیک‌تر باشد تا بتوانند آن را آرام کنند. ممنون.

نسترن چاوشی: کتاب خیلی خوب شروع شد. چیز جذابی بود و کاری می‌کرد که ما بیشتر جذب شویم و تا آخر کتاب پیش برویم. در کل، برای ما که چنین کتاب‌هایی کم خوانده‌ایم، خوب بود. نو و جذاب بود. دربارهٔ یک خانه توضیح می‌داد که چه اتفاق‌هایی در این خانه می‌افتد. مثلاً وقتی ما اسباب می‌گذاریم، چه احساسی به این خانه دست می‌دهد. ولی همین‌طور که دوستان مان گفتند، این هق‌هق گریه، چیز نامعلومی بود. اصلاً چرا شروع شد و کجا رفت؟ خوب بود، ولی اسمش جالب نبود.

امیر رضا تجلی: کتاب خوب و بسیار آموزنده‌ای بود، ولی من اول کتاب را که خواندم، مثلاً صفحه ۱۸، فکر کردم که این کتاب پایداری و دست به دست هم دادن را نشان می‌دهد. می‌خواستم ببینم هدف شما از نوشتن این کتاب چه بود؟ متشکرم.

مجید توسلی: کتاب خوبی بود، ولی در انتها یک خرده بد تمام شده بود. می‌خواستم ببینم انگیزه‌تان از این که اسم این کتاب را «یک فکر بکر» گذاشتید، چه بوده؟

محمد مهدی شبیری: کتاب خوبی بود. فقط شکل‌هایی که کشیده بودند، یک ذره نامفهوم بود برای



بچه‌های راهنمایی و حتی دبیرستان. درباره شکل روی جلد هم می‌خواستم بپرسم چرا چنین شکلی کشیده‌اند؟ در کتاب، لغات سختی به کار برده بود؛ مثلاً «کرشمه چیان» یا «شماطه داران».

نوروزی: چرا سخت بود؟ شما که الان توانستید بخوانید.

شبیری: با زحمت می‌شد خواند.
امیر مرتضوی: کتاب خوبی بود و جذابیت داشت. اولش را که می‌خواندیم، مشتاق می‌شدیم که بفهمیم آخرش چیست. می‌خواستم بپرسم برای چه از هق‌هق گریه استفاده کردید؟

وحید ذوالفقاری: من همیشه برای نقد یک کتاب، دو نکته را مشخص می‌کنم؛ یکی نقطهٔ ضعف و یکی نقطهٔ قوت. خوشبختانه، این کتاب نقطهٔ ضعفی نداشت و کتاب خوبی بود، اما چیزی که در این کتاب بود و مرا خیلی متعجب

کرد، این بود که چرا این کتاب مقدمه و فهرست نداشت؟
نوروزی: خود داستان چه طور بود آقای ذوالفقاری؟
ذوالفقاری: داستان خوب بود و فقط کمی نامفهوم تمام شده بود.

محبوبه دولتی: کتاب «یک فکر بکر» کتاب خوبی بود. نقاط ضعف و قوتی هم داشت. همان‌طور که دوستان گفتند، نقاط قوتش خیلی بیشتر از نقاط ضعفش بود. من شخصاً خیلی از این کتاب خوشم آمد. برعکس نظر دوستان که گفتند پائانش بد بود، من از پایان داستان خیلی خوشم آمد؛ چون قشنگ از داستان نتیجه‌گیری شده بود و پایان خیلی خوبی داشت. البته ابتدای داستان، یک کم نامفهوم بود. تصویرگری همان‌طور که گفتند نامفهوم بود. نگارش کتاب، نه می‌شد گفت عامیانه است، نه می‌شد گفت کتابی. در کل یک موضوع پیش پا افتاده، مثل خانه‌سازی و اسباب‌کشی را شاخ و برگ داده بود و به نظر من کتاب خوبی بود. ممنون.

مریم کربلایی: تشکر می‌کنم. کتاب خوبی بود، اما همان‌طور که دوستان گفتند، ابتدای داستان یک مقدار گنگ بود. البته بعداً که فهمیدم منظور از هق‌هق گریه می‌تواند زنی باشد که بی‌خانمان شده و حالا به او پناه می‌دهند، خیلی از پایان داستان خوشم آمد و خیلی زیبا بود. در صفحه ۱۸، خیلی قشنگ همه چیز را توصیف کرده بودید. مثلاً قطرات آب وقتی با هم هستند، نیروی زیادی می‌توانند داشته باشند و می‌توانند برق درست کنند. هم‌چنین، در مقدمه گفته بودید فکر بکر، یعنی فکری که باعث می‌شود کاری انجام شود که زیباتر باشد، اما تعریفی که من داشتم، این بود که فکر بکر، یعنی فکر تازه، فکر جدید و نو. حالا نمی‌دانم اطلاعات من غلط است یا...؟ نمی‌دانم کدام درست است. می‌خواستم بدانم منظور شما از فکر بکر چیست؟ یعنی چه که این فکر بکر داخل می‌شود همراه هق‌هق گریه؟ یا آه می‌رود و می‌آید؟ صفحه ۲۲ که در مورد اسباب‌کشی بود، خیلی جالب بود؛ خانوادهٔ کرشمه‌چیان. این‌ها برای من خیلی جالب بود. هم‌چنین، داستان در بعضی قسمت‌ها یک حالت شعرگونه داشت که جذابیت بیشتری به آن می‌داد. منظور از خانه چه بود؟ خانه می‌شود به مجموعه‌ای گفت که تمام این وسایل را دارد، ولی در داستان، خانه از این‌ها جدا می‌شد و طور دیگری فکر می‌کرد. ممنون.

زهره خوش قدم: به نظر من کتاب خوبی بود. خیلی قشنگ آب و برق داخل خانه شدند. خانواده‌ها وارد خانه شدند. کتاب جالبی بود، ولی نمی‌شود گفت عالی بود.

عاطفه کریمی: اول باید تشکر کنیم از کتاب خوب شما. بسیار قشنگ بود. احساساتی بود. خیالی بود. از عناصر زیبایی سخن خیلی استفاده کرده بودید. از تشبیه و جان‌بخشی به اشیاء استفاده زیادی کرده بودید که همین آرایه‌های ادبی، به داستان شما خیلی رونق داده بود. اسم کتاب واقعاً به خود کتاب می‌خورد، اما به نظر من، تصویرگری کتاب زیاد مناسب نبود. می‌دانم این به شما ربطی ندارد و باید این را به تصویرگر گفت. من می‌خواستم بپرسم که چرا کتاب‌های امروزی با نام خدا شروع نمی‌شود؟

ممنون.

مهديه ترابي: ابتدا از نویسنده خوب تشکر می‌کنم. استفاده از عناصر زیبایی سخن، نثر روان و استفاده از آرایه سجع واقعاً باعث شده بود که نوشته بسیار زیبا و جالب و جذاب شود.

به نظر من تصویر روی جلد، واقعاً به اسم کتاب می‌خورد. چون من فکر می‌کنم هر فکری که می‌کنیم، مثل یک کلید است. کسی که واقعاً از عقلش استفاده می‌کند، شاه کلید دارد. فکر ما هم مثل یک کلید عمل می‌کند و می‌تواند قفل‌هایی را که در زندگی ما نهفته هستند، باز کند. اما در مورد تصویرگری داخل کتاب، من خوشم نیامد. اگر شخصیت هق‌هق‌گریه و یا همان آه بلند غمگین را واضح‌تر و بیشتر بیان می‌کردید، فکر می‌کنم خیلی جالب‌تر و دل‌چسب‌تر می‌شد. متشکریم.

زهره خادم: اول می‌خواستم از خانم محمودی تشکر کنم. داستان‌شان در کل خیلی جالب بود. از خانم نازنین آيگانی هم کمال تشکر را دارم؛ چون نوع نقاشی خیلی به داستان می‌آمد. در صفحه ۲۷ که مسئله خانه زندگی مطرح شد، نوع نثر عوض شد که همانند عنوان فصل، ماجرای «غیرمنتظره آه» خیلی غیرمنتظره بود. داستان بدون بسم‌الله، به نظر من مثل آدم بدون سر است. از کلمات «مثل این هم» استفاده شده بود که با نثر همخوانی نداشت. اگر این کلمات داخلش نبود، بهتر بود. آن جا که در مورد اسباب‌کشی بود، کاملاً نتوانسته بودید قافیه‌ها یا سجع را درست تنظیم کنید داخل نوشته. اسم و نام خانوادگی اشیا و وسایل خانه هم خیلی جالب بود. کلاً شغل آن وسایل را می‌رساند. از آن جایی که با نوشته‌های شما آشنا بودم، نمی‌دانم چرا این قدر شما از مادر و فرزند و فرزندخوانده خوش‌تان می‌آید؟ مقدمه، بعد از خواندن کتاب، متن داستان را نشان می‌داد. بعد از خواندن کتاب، می‌توانستیم به سبک و استعداد شما در مقاله‌نویسی پی ببریم. در حالی که قبل از خواندن کتاب، هیچ چیز به ما نمی‌رساند. در آخر هم می‌خواستم ببینم که آیا داستان شما سطحی بود یا مسئله دیگری در پشت داستان مطرح کرده بودید؟ فکر می‌کنم این طور بوده. متشکر.

فراهانی: اول باید عذرخواهی کنم از شما که خیلی تند صحبت می‌کنم. اولاً از شما خواهش می‌کنم که درباره علت نوشتن کتاب صحبت کنید که چگونه این موضوع به ذهن‌تان رسیده؟ همان‌طور که یکی از دوستان اشاره کردند، اصلاً به گروه سنی دبیرستان و راهنمایی نمی‌خورد. فکر می‌کنم بچه‌های سال‌های پیش دبستان می‌توانند از آن استفاده کنند. من این کتاب را با چند تا از دوستانم که خواندم، هیچ کلام نپسندیدند. در سن دبیرستان، هیچ کس نمی‌تواند این کتاب را هضم کند. برایش قابل باور نیست. جایی در داستان، وسایل رفتند که به صدای هق‌هق‌گریه کمک کنند، اما بدون این که آن را پیدا کنند. همین جوری خودشان یک جا را پیدا کردند و شروع کردند به ساختن خانه. بعد منتظر ماندند که او بیاید.

نوروزی: پیش از این که بقیه دوستان صحبت کنند، یکی دو تا سؤال بود از خانم محمودی. یکی این که می‌خواهم ببینم آیا شما این نقاشی‌ها را قبل از چاپ دیدید؟

محمودی: بله

نوروزی: آیا این فضای خاکستری، در نقاشی بود یا افت چاپ باعث آن شده؟

محمودی: نه به خاطر ارزان درآمدن کار بود. **نوروزی:** کارهای خانم آيگانی را من قبلاً چه آن‌ها که برای نشر چشمه انجام داده و چه یک کار برای خود من و یکی از دوستان انجام داده بود، دیده بودم و از لحاظ کیفیت بصری کارهای خیلی بالایی بود. فکر می‌کنم این هم اجحاف دیگری در حق رمان‌های نوجوان باشد. نکته دیگر این که فکر می‌کنم خارج از بحث نباشد که خیلی کوتاه، هر کدام از دوستان که دوست دارند، بگویند که چرا باید اول هر کتابی با «بسم‌الله» یا «به نام خدا» شروع شود؟ اصلاً به جنبه مذهبی یا سیاسی‌اش کاری نداریم. فقط در مورد بودن یا نبودنش در کتاب‌ها و تاثیر آن در متن داستان. یاد هست که مثلاً آن سال‌ها که ما دوره دبستان و راهنمایی بودیم، اول سال به ما می‌گفتند این «بسم‌الله»‌ها را از اول کتاب‌های درسی قیچی کنید؛ برای این که بی‌احترامی نشود و بریزید داخل جعبه اسماء الله. چیزی که قرار است قیچی شود و ریخته شود در جعبه، چه لزومی دارد در یک کتاب بیاید؟ شاید دوستان نظر دیگری دارند. بد نیست نظرات‌شان را بگویند. عرض کردم که هیچ بحث سیاسی و مذهبی نیست و فقط



در حد این که به عنوان خواننده‌های کتاب، دوستان اگر موافق و مخالف هستند، صحبت کنند.

یکی از دانش‌آموزان: چیزی که شما می‌گویید، من با آن موافقم، اما اگر کسی دوست داشته باشد می‌تواند بگوید به یاد او یا با کلماتی که اسم خدا در آن ذکر نشود.

یکی از دانش‌آموزان: به نظر من «بسم‌الله» داشتن کتاب، واقعاً ضروری است. حالا نه مذهبی، نه سیاسی، واقعاً ما باید این نام را اول کتاب بخوانیم. من نه، همه. همه باید این را بخوانند؛ چون که ایران یک کشور مسلمان است. اصلاً کتابی که بسم‌الله نداشته باشد، ممکن است جذابیتش را از دست بدهد. اگر به شما می‌گفتند «بسم‌الله» کتاب‌های درسی را قیچی کنید، برای این بوده که معمولاً ما دانش‌آموزان به کتاب‌های درسی مان علاقه نداریم و حتماً آخر سال آن‌ها را پاره می‌کنیم و می‌اندازیم دور. در حالی که این کتاب‌های داستان را که مسلماً کتاب‌های منتخب است،



می‌خواستم بپرسم آیا ادبیات نوجوان، فقط داستان‌های تخیلی است؟ چون من تا حالا هر چه کتاب خوانده‌ام، داستان‌های تخیلی بوده.

نوروزی: نه، این جور نیست. کتاب فرهاد حسن‌زاده، «عشق و آینه»، در عین این که روایتش چیزهایی داشت که می‌توانست از حالت رئال خارج شود، ولی یک کار کاملاً رئال بود و در فضای کاملاً رئال می‌گذشت. کتاب‌های محمدرضا یوسفی یا کتاب اول این جلسه، از هوشنگ مرادی کرمانی، یک کار رئال و طنزآمیز بود. البته تأیید می‌کنم که به طور کلی کتاب‌های نوجوانان، رو به سنین پایین‌تر که می‌آید، تخیلی‌تر می‌شود.

سمیرا گرایلی: در داستان‌تان، خیلی از کلمات مجاوره‌ای استفاده کرده بودید. بعضی از کلمات هم تاریخ گذشته بود. در این دوره فکر نمی‌کنم نویسنده‌ها از کلماتی مثل ترگل و رگل و بلبشو استفاده کنند. علائم نگارشی هم خیلی خوب نبود. از کلماتی که نوجوانان نمی‌دانند، زیاد استفاده کرده بودید؛ مثل همین شماطله. یک اصطلاح را چندین بار تکرار کرده بودید مثل هق‌هق، به نظر من دوبار می‌گفتید، بس بود. شما خیلی تکرار کرده بودید.

مینا داورزنی: یکی از آقا‌پسرها گفتند که چرا کتاب، فهرست و مقدمه ندارد. کتاب مقدمه داشت، ولی فکر می‌کنم نیازی به فهرست نداشت. داستان احتیاجی به فهرست ندارد. یکی از دوستان گفتند که خوب بود این هق‌هق‌گریه را واضح مطرح می‌کردید. اگر همه چیز واضح مطرح شود، دیگر کتاب نیست. یک ذره هم باید خودمان فکر کنیم. درباره‌ی عنوان و عکس روی جلد و داخل کتاب، بعضی از دوستان گفتند نامفهوم بود، ولی من فکر می‌کنم هیچ ربطی به داستان کتاب نداشت و برای گروه سنی ما هم زیاد مناسب نبود. من هم معتقدم که هر کتابی از آن نشست اول تا امروز به ما دادند، تخیلی بود. من فکر می‌کنم اگر دوره‌ی ابتدایی بودم و این کتاب را می‌خواندم، بیشتر مورد علاقه‌ام

این‌ها را تمیز و پاکیزه نزد خودمان نگه می‌داریم. فکر نمی‌کنم ضروری باشد «بسم‌الله» چنین کتاب‌هایی را پاره کنیم. متشکر.

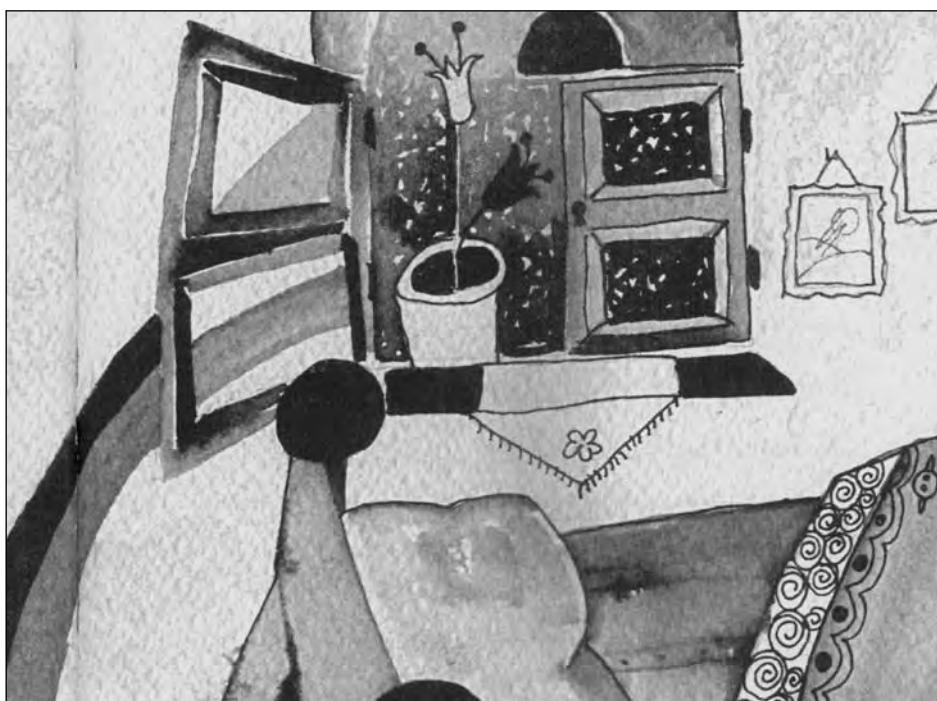
ترابی: به نظر من، اگر نباشد، این یک جور فاکتورگیری از بسم‌الله الرحمن الرحیم است. این که ما یک روز از خواب بلند می‌شویم و می‌گوییم بسم‌الله الرحمن الرحیم، دلیل نمی‌شود که تا آخر عمر، دیگر بسم‌الله الرحمن الرحیم نگوییم. این به نظر من خیلی کار اشتباهی است که از بسم‌الله الرحمن الرحیم فاکتور بگیرند. شاید اگر بسم‌الله الرحمن الرحیم می‌نوشتند، دل چسب‌تر می‌شد. اگر کارشان با نام خدا شروع می‌شد، فکر می‌کنم به دل بچه‌ها بیشتر می‌نشست. خود خدا کمک می‌کرد. این اعتقاد ماست.

نوروزی: آن‌شاه‌الله که همین طور باشد. یکی از دانش‌آموزان: نظر دوستان این بود که باید بسم‌الله الرحمن الرحیم باشد، ولی اگر بود، خیلی‌ها آن صفحه‌ای که نوشته بود بسم‌الله الرحمن الرحیم، خیلی زود رد می‌کردند تا این که متن کتاب را بخوانند، ولی الان چون که نوشته، ایراد گرفتند.

یکی از دانش‌آموزان: مفهوم واقعی بسم‌الله باید در دل ما باشد، نه روی کتاب‌های مان. حتماً نباید بسم‌الله را بخوانیم. می‌توانیم به بسم‌الله فکر کنیم. الان ما این کتاب را می‌خوانیم. مهم این است که ما به کتاب فکر می‌کنیم یا نه، همین طور سطحی می‌خوانیم تا کتاب تمام شود و بیاییم این‌جا یک چیزی بگوییم.

نوروزی: ممنون از دوستان که نظرشان را گفتند. برای این که از بحث کتاب خارج نشویم، از دوستان دیگر می‌خواهیم که نظرشان را بگویند.

یکی از دانش‌آموزان: ببخشید، یک سؤال است که هیچ ربطی به کتاب ندارد؟ می‌توانم از شما بپرسم؟ من تا به حال کتاب ادبیات نوجوان نخوانده بودم و این جلسات نقد کتاب، فرصتی بود که بتوانم از این کتاب‌ها بخوانم.



قرار می‌گرفت. از شما سؤال هم داشتیم دربارهٔ تحصیلات‌تان.

سها مهدیون: می‌خواستیم در مورد مسئلهٔ حق‌هق بگویم که گویا به یک معضل بزرگ تبدیل شده. البته تصویر کتاب، با گروه سنی ما زیاد مطابقت نداشت. یکی از دوستان می‌گویند که باید خودمان فکر کنیم تا ببینیم کتاب چه می‌خواهد. اولاً کتاب برگهٔ امتحانی نیست که بخواهیم آن را جواب بدهیم و باید آن قدر واضح و سلیس باشد که آدم مطلبش را راحت بگیرد. ما نمی‌خواهیم کلی از وقت‌مان را بگذاریم و کتاب را بخوانیم. باید آن قدر راحت باشد که آدم بتواند مطلب را بگیرد.

سمیرا صفدری: کتاب اصلاً قشنگ نبود و به گروه سنی ما نمی‌خورد. هر کس نظری دارد. من خوشم نیامد. **معصومی:** به نظر من بعضی از تشبیهاتش جالب بود، ولی به طور کلی این کتاب برای سن دبیرستان زیاد مناسب نبود. **نوروزی:** متشکر، در مورد خود داستان صحبتی نداشتید؟ جدای از تشبیهاتی که داشت. **معصومی:** موضوعش هم زیاد جالب نبود. **مهدیهٔ بنائیان:** من هم مثل بیشتر بچه‌ها فکر می‌کنم که عکس روی جلد، زیاد جالب نبود. گروه سنی‌اش هم به خیلی پایین‌تر از ما می‌خورد. اصلاً نفهمیدم که هدف شما از این نوشته چه می‌تواند باشد. بیشتر فکر می‌کردم که شما فقط خواسته‌اید بنویسید. اصلاً نفهمیدم برای چیست. با تشکر.

فراهانی: موضوع داستان شما یک موضوع کاملاً نو بود. من تا حالا کتابی نخوانده‌ام که چنین موضوعی داشته باشد. با وجود این، باید بگویم کتاب‌هایی که اصولاً هم سن و سال‌های من می‌خوانند، کتابی نیست که چهل صفحه داشته باشد و به این زودی تمام شود که بشود در یک ربع و نیم ساعت تمامش کرد. این که شما ماهیت گریه را تا آخر کتاب نهفته گذاشتید، یعنی تا آخر کتاب نمی‌شد فهمید که

کاظمی: با عرض سلام و خسته نباشید. به نظر من این کتاب، یک شاهکار است در ادبیات فعلی نوجوان. داستانی که به راحتی می‌تواند با مخاطب خودش، یعنی نوجوانان ارتباط کافی برقرار کند و با فضایی که ایجاد شده، مخاطب را ترغیب کند به دنبال کردن داستان تا پایان آن. فضایی که به اعتقاد من می‌تواند مجموعهٔ تجربیات گوناگونی را برای

قرار می‌گرفت. از شما سؤال هم داشتیم دربارهٔ تحصیلات‌تان.

سها مهدیون: می‌خواستیم در مورد مسئلهٔ حق‌هق بگویم که گویا به یک معضل بزرگ تبدیل شده. البته تصویر کتاب، با گروه سنی ما زیاد مطابقت نداشت. یکی از دوستان می‌گویند که باید خودمان فکر کنیم تا ببینیم کتاب چه می‌خواهد. اولاً کتاب برگهٔ امتحانی نیست که بخواهیم آن را جواب بدهیم و باید آن قدر واضح و سلیس باشد که آدم مطلبش را راحت بگیرد. ما نمی‌خواهیم کلی از وقت‌مان را بگذاریم و کتاب را بخوانیم. باید آن قدر راحت باشد که آدم بتواند مطلب را بگیرد.

سمیرا صفدری: کتاب اصلاً قشنگ نبود و به گروه سنی ما نمی‌خورد. هر کس نظری دارد. من خوشم نیامد. **معصومی:** به نظر من بعضی از تشبیهاتش جالب بود، ولی به طور کلی این کتاب برای سن دبیرستان زیاد مناسب نبود.

نوروزی: متشکر، در مورد خود داستان صحبتی نداشتید؟ جدای از تشبیهاتی که داشت. **معصومی:** موضوعش هم زیاد جالب نبود. **مهدیهٔ بنائیان:** من هم مثل بیشتر بچه‌ها فکر می‌کنم که عکس روی جلد، زیاد جالب نبود. گروه سنی‌اش هم به خیلی پایین‌تر از ما می‌خورد. اصلاً نفهمیدم که هدف شما از این نوشته چه می‌تواند باشد. بیشتر فکر می‌کردم که شما فقط خواسته‌اید بنویسید. اصلاً نفهمیدم برای چیست. با تشکر.

فراهانی: موضوع داستان شما یک موضوع کاملاً نو بود. من تا حالا کتابی نخوانده‌ام که چنین موضوعی داشته باشد. با وجود این، باید بگویم کتاب‌هایی که اصولاً هم سن و سال‌های من می‌خوانند، کتابی نیست که چهل صفحه داشته باشد و به این زودی تمام شود که بشود در یک ربع و نیم ساعت تمامش کرد. این که شما ماهیت گریه را تا آخر کتاب نهفته گذاشتید، یعنی تا آخر کتاب نمی‌شد فهمید که



این گریه خانمی است که بچه ندارد، یکی از اشکالات کتاب شما بود. این که شما برای آیین و شمعان و تخت خواب و چیزهای دیگر، اسم خانوادگی در نظر گرفتید، خیلی جالب بود.

لبافی: به نظر من کتاب خیلی جالبی نبود. برای این گروه سنی اصلاً مناسب نبود. جمله‌ها خیلی خوب با هم رابطه‌ای برقرار نمی‌کردند و ذهن خواننده خیلی پراکنده می‌شد. در کل کتاب بدی نبود، اما خیلی مشکل داشت.

آسانی: دوستان گفتند که «شماطله‌داران» یا «کرشمه‌چیان» یک کم تاریخ گذشته است، ولی فکر نکنم این طور باشد. خانه‌ای که در این داستان توصیف شده، یک خانه روستایی و وسایلیش هم روستایی است. پس «شماطله‌داران» یا «کرشمه‌چیان» یا القاب دیگری که استفاده شده بود، فکر نکنم زیاد از چنین خانه‌ای دور باشد.

راجع به تصویر روی جلد هم می‌خواستیم بگوییم زیاد فرقی با داستان ندارد. اگر به عکس روی جلد خوب دقت کنیم، می‌فهمیم که کلید و پنجره است که محافظان خانه هستند. در داستان هم قید شده بود که محافظان خانه، در و پنجره و کلید و این جور چیزها هستند. پس فکر نکنم عکس روی جلد، مغایرتی با داستان داشته باشد. ممنون.

مونس کشاورز: سلام عرض می‌کنم خدمت خانم محمودی. از ایشان تشکر می‌کنم که وقت‌شان را در اختیار ما قرار دادند. در مورد گروه سنی که بچه‌ها گفتند، می‌خواهم بگویم نیازی نیست که آدم خودش را خیلی محدود کند و بگوید «چون من شانزده سال دارم، نباید کتابی بخوانم که فکر می‌کنم برای یک بچه هشت ساله است.» باید آن قدر دیدمان را گسترش بدهیم که قابلیت این را داشته باشیم که هر کتابی را مطالعه کنیم. بعد این که موضوع آن هم خیلی جالب بود و شروع خیلی قشنگی داشت. حتماً نباید هر کتابی بگوید «روزی روزگاری» یا «یکی بود یکی نبود». پشت این مطالبی که در این کتاب نوشته شده بود، شاید من واقعاً آن قدر قادر نبودم که بفهمم نظر یا منظور خانم محمودی چه بوده از نوشتن این کتاب. باید از خودشان پرسید و آن را به حساب بی‌محتوا بودن کتاب نگذاشت. در مورد تصویر روی

جلد هم باید بگوییم که خیلی با موضوع کتاب تناسب داشت. شما در تقدیم‌نامه کتاب، آن را به خانم شیرین عبادی و تمام کسانی که در سامان‌دهی کودکان بی‌پناه نقش دارند، تقدیم کرده‌اید و به همین علت، من احساس کردم که منظورتان از هق‌هق گریه، شاید همان کودکان بی‌سرپرست و بی‌پناه باشند. البته، در آخر داستان، متوجه منظور شما شدم. متشکر.

زینب عینعلی: کتاب بسیار جالبی بود. خیلی ممنون. کلماتی که استفاده کرده بودید برای توصیف اسباب‌خانه، خیلی جالب بود. کلاً گروه به گروه کرده بودید و اسم‌های خیلی جالبی گذاشته بودید. به نظر من تصویر روی جلد خوب بود، اما تصاویر داخل کتاب زیاد جالب نبود. اگر صفحات این کتاب بیشتر بود، جالب‌تر و بهتر بود.

آتنا هاشمی: از خانم محمودی به خاطر کتاب خوب‌شان تشکر می‌کنم. بچه‌ها می‌گویند مربوط به گروه سنی تقریباً پیش دبستانی است، در حالی که اگر یک خرده فکر کنند، کارهای خودشان هم بیشترش بچه‌بازی است. در مورد این که چرا کتاب با «بسم الله» شروع نشده، باید بگوییم چون این کتاب همه جا می‌افتد و داخل کیف می‌رود و کیف را جایی می‌گذارید یا روی میز و یا پرتش می‌کنید، پس بهتر است بسم الله نداشته باشد تا گناهی هم مرتکب نشویم.

مرجان اسدیان: تشکر می‌کنم. کتاب جالبی بود. راجع به مقدمه که دوستان گفتند، باید بگوییم لازم نیست تیزی که اول کتاب می‌آید، حتماً عنوان مقدمه داشته باشد. همین که چیزی نوشتید، این خودش می‌تواند یک حالت مقدمه باشد برای کتاب‌تان. درباره این که کتاب به گروه سنی نوجوانان نمی‌خورد، باید بگوییم که اگر ما کمی تخیل‌مان را آزاد بگذاریم و یک کم کودکانه فکر کنیم و برگردیم به دوران کودکی‌مان، می‌بینیم که کتاب واقعاً درخور ماست و به سن ما هم می‌خورد. در مورد هق‌هق گریه که گفتند مبهم بود، این جا هم اگر احساس به خرج می‌دادند، می‌توانستند ادامه داستان را اگر برای‌شان مبهم بود، خودشان بسازند؛ هرچور که میل‌شان بود و خودشان می‌خواستند. چیزی که من از این داستان گرفتم، شاید شما می‌خواستید این را واگذار کنید به ما تا ما ببینیم چه جوری می‌توانیم ادامه داستان شما را تکمیل کنیم. ممنون.

ستاره مجیدیان: موضوع کتاب بد نبود، ولی خیلی هم جالب نبود. زبان و بیانی که انتخاب کرده بودید، برای بچه‌های دبیرستانی مناسب نبود و بیشتر برای دبستانی‌ها مناسب بود. درباره تصاویر باید بگوییم که خیلی گنگ بود؛ یعنی تصاویر بیان‌گر آن داستان نبود. اسم کتاب هم خیلی جالب نبود. البته تصویر روی جلد، با خود داستان مغایرتی نداشت، ولی بهتر بود تصویری کشیده شود که بیان‌گر کل داستان باشد. متشکر.

هما بازقندی: به نظر من موضوع کتاب خیلی خوب بود، ولی مسئله‌ای که وجود داشت، این بود که اگر این کتاب برای مقطع دبیرستان است، یک کم در ساخته و پرداخته کردن و پرورش موضوعش اشکال وجود دارد. می‌توانست خیلی پخته‌تر و پرورده‌تر باشد. ولی اگر برای مقطع راهنمایی است، خوب است. بنابراین گروه سنی‌اش به نظر



من زیاد درست نبود. این داستان برای بچه‌های آخر دبستان یا اوایل راهنمایی خوب است. این که گفتند هق هق خیلی تکرار شده، به نظر من وقتی چیزی تکرار می‌شود، می‌خواهد نشان بدهد که این مسئله خیلی مهم است. یکی از دوستان که گفتند که این کتاب‌ها نباید به سنین خاصی محدود شود. من فکر می‌کنم هرکس باید کتابی بخواند که برای گروه سنی خودش باشد. برای این که ما اگر بخواهیم همه کتاب‌ها را بخوانیم، در دنیا آن قدر کتاب هست که اگر ما واقعاً کتاب‌خوان باشیم، به نصف نصف‌شان هم نمی‌رسیم که بخوانیم. پس اگر کتاب‌هایی بخوانیم که مربوط به گروه سنی ما باشد، حداقل می‌توانیم یک سوم آن‌ها را بخوانیم. متشکر.

نیلوفر چاوشی: کتاب خوبی بود و خوب پرورش داده شده بود. توصیف آن هم خوب بود. اول کتاب، جوری بود که خواننده را وادار به خواندن می‌کرد، ولی آخرش نامفهوم تمام شده بود.

هدیه غلامی زاده: حرف‌هایی که در مورد داستان می‌خواستیم بگوییم، دوستان مان گفتند. من از دوستانم گله دارم؛ چون خیلی سطحی فکر می‌کنند و عمیق روی داستان فکر نمی‌کنند. موقعی که متوجه داستان نمی‌شوند، سریع می‌گویند سطحی بود و به درد بچه‌ها می‌خورد. درحالی که اگر مقداری بیشتر روی این داستان فکر می‌کردند و به عمق این موضوع پی می‌بردند، شاید دیگر این طور ناعادلانه قضاوت نمی‌کردند. ممنون. من نمی‌گویم که خیلی به عمق آن پی بردم، ولی شما خیلی بی‌رحمانه صحبت کردید. ما نمی‌توانیم بگوییم که این داستان متعلق به بچه‌هاست؛ چون واقعاً مال بچه‌ها نبود.

یکی از دانش‌آموزان: بیخشید، آقای کاشیگر در نشست قبلی گفتند که هری پاتر مال نوجوان است، در صورتی که من این داستان را می‌خوانم.

نوروزی: کتاب چه برای خردسال باشد، چه برای بزرگسال یا کودک، هیچ کدام دلیل بر خوب بودن یا بد بودن کتاب نیست؛ مگر این که خود نویسنده مدعی باشد که من این کتاب را برای گروه سنی فلان تا فلان می‌نویسم. بچه‌های گروه سنی دوره راهنمایی، نزدیک هفت میلیون و نیم نفر در کل کشور هستند. اگر منظور دوستان، پشت جلد کتاب باشد که نوشته شده برای گروه راهنمایی و دبیرستان، دلیلش این است که نظمی رعایت شود در همه چیز. خُب مجبورند، تقسیم‌بندی‌هایی داشته باشند. قضاوت نمی‌کنم، ولی فکر می‌کنم این‌ها در حیطه اختیارات ناشر است. اگر نویسنده در ابتدای کتاب، می‌نوشت کتابی برای بچه‌ها، نوجوانان و غیره... مشکل حل می‌شد. در این صورت اگر یک بچه خردسال یا یک پیرمرد هم این کتاب را بخواند، خودش را جزو آن «غیره...» می‌بیند و مشکلی پیش نمی‌آید. به هر حال، این که کتاب مال سن‌های بالاتر یا پایین‌تر است، نه چیزی به اصل داستان می‌افزاید و نه چیزی از آن می‌کاهد.

یکی از دانش‌آموزان: پشت کتاب نوشته، دبیرستان و دوره راهنمایی، اما داخل کتاب گفته نوجوان.

نوروزی: من از نشست اول، نکاتی را عرض کردم و

فکر کنم هیچ کس اصلاً گوش نکرد. دوباره می‌گویم، شاید به دردتان خورد. نویسنده فقط متن را می‌نویسد. بعضی ناشرها با نویسنده مشورت می‌کنند و طرح جلد را نشان می‌دهند. بعضی‌ها هم نه. مثلاً دیدید که محمدرضا شمس گفت که با او هیچ مشورتی در مورد طرح داخل یا روی جلد کتابش نکردند. این شاید حق نویسنده نیست و حق ناشر باشد و فکر هم می‌کنم که حق درستی است. ناشر طرح جلد را سفارش می‌دهد اصلاً ناشر تعیین می‌کند که نقاشی باشد یا نباشد. این‌ها را بدانید، بد نیست. با پشت جلد کتاب، چون برای ناشر است، کاری نداریم و می‌آییم داخل کتاب. داخل کتاب، نویسنده نوشته یک داستان برای نوجوانان و غیره. به این دلیل، این را عرض می‌کنم که خانم محمودی این جا اشاره نکرده که این داستان فقط برای نوجوانان است. اگر این جوری بود، فرمایش شما کاملاً متین بود و این ضعف کتاب بود. ادعایی شده که حالا عکس آن ثابت شده، به هر صورت، ممنون.

مژگان خداپنجه: به نظر من موضوع خوبی انتخاب شده بود، ولی نوع بیان موضوع اگر بهتر بود، ما بهتر می‌توانستیم با کتاب ارتباط برقرار کنیم. قسمت سوم ماجرای «غیرمنتظره آه» بود. نظر خانم در مورد خانه، تعبیر جالبی بود. در هر صورت، به شما خسته‌نباشید و تبریک می‌گویم. ممنون.

مینا سعیدی: در کل، کتاب خوبی بود. تخیل‌سازی خوب و فضاپردازی عالی بود، ولی تصاویرش چندان جالب نبود. موضوع خیلی خوب بود، ولی آن را کم پروراند بودید. امیدوارم آدم انتقادپذیری باشید.

فهیمة پورمند: اول در مورد محاسن کتاب می‌گویم: درباره شروع خیلی عالی کتاب. من کتاب زیاد خوانده‌ام، ولی هیچ داستانی این طور آغاز نشده بود که در تیتراژ آن، سوالی مطرح شود. اول داستان، به آن سؤال به صورت خیلی ابهام‌آمیز جواب بدهید و خواننده را در یک ابهام هنری بگذارید که تا آخر داستان بخواند و به سؤال اول شما در تیتراژ که «چرا خانه بر پا شد؟» پی ببرد. نثر شما قشنگ بود. جاهایی هم که «آه» حضور پیدا می‌کرد، داستان یأس آور و



است که نتوانسته بچه‌دار بشود. شما اصلاً از احساس همسر این‌آه، هیچ حرفی به میان نیاورده بودید. برای بچه‌دار شدن، هر دو نفر باید به نتایجی برسند. این جور نیست که یک نفر نظر بدهد. حالا ما فرض را بر این می‌گیریم که او اصلاً ازدواج نکرده و تنهاست و دوست دارد بچه بیاورد. خُب، ازدواج کند تا بچه‌دار شود. در جواب دوست‌مان که گفتند کتاب باید خیلی روان نوشته شود که اصلاً آدم فکر نکند، به نظر من در کتاب خواندن، اصل بر لذت بردن است. ما کتاب می‌خوانیم که لذت ببریم و هر لذتی، مسببش کشفی است که خودمان می‌کنیم. اگر چنین کشف و تلاشی نباشد، آدم اصلاً از کتاب لذت نمی‌برد.

یکی از حاضران: همه کتاب‌های شما تخیلی است؟

محمودی: نه.

زهرا خادم: می‌خواستم بگویم که این کتاب، کتاب برگزیده ماه و یا به قول معروف کتاب ماه است. کتابی است که همه منتقدان روی آن بحث کردند. منتقدان سن‌شان اندازه ما نیست و هر کتابی را که خودشان انتخاب می‌کنند، پشتش نمی‌نویسند برای میانسال. ما این‌جا جمع شدیم که این کتاب را نقد کنیم، نه این‌که سطحی یا عمقی نگاهش کنیم و بگوییم چرا پشت این کتاب نوشته شده سال‌های دبیرستان و راهنمایی.

؟ می‌خواستم پیرسم خامی که گفتند من همراه داستان‌آه می‌کشیدم، آیا این از نقاط قوت می‌تواند باشد یا نقاط ضعف؟

نوروزی: کتاب‌هایی که این‌جا انتخاب می‌شود، کتاب ماه یا کتاب برتر نیست. خدمت خانم محمودی، پیش از نشست عرض می‌کردم که هیچ ادعایی نسبت به هیچ کدام از کتاب‌هایی که این‌جا انتخاب شدند، نداریم. البته، می‌توانم این ادعا را یک روزی داشته باشم که بگویم مثلاً کتاب «کولی‌پشتی‌ات کجاست؟»، از عرفان نظرآهاری، کتاب سال سال گذشته شد یا کتاب «مهمانی دیوها»، کتاب سال مهرگان شد و فکر می‌کنم در این سال‌ها بتواند جوایز دیگری هم از جاهای دیگر به دست بیاورد. هم‌چنین، کتاب احد اکبری‌پور، جزء چهار کتاب برگزیده کتاب سال بود، ولی ما هیچ ادعایی روی این‌که این کتاب‌ها برگزیده هستند، نداریم. از دوستان ممنونیم که نظرات‌شان را در مورد کتاب گفتند. یک ربع پایانی جلسه را در خدمت خانم محمودی هستیم.

صوفیا محمودی: خُب، خسته نباشید شما آقای نوروزی و همه دوستانی که وقت گذاشتید و این کار را خواندید... و مرا خواهید بخشید که سخنران خوبی نیستم؛ چون اصولاً آدمی شفاهی نیستم. شاید به خاطر حساسیت‌م باشد نسبت به جزئی‌ترین مسائلی که در لحظه پیش رویم قرار می‌گیرد... بنابراین، در جمعی چنین پرفراز و نشیب و پرمسئله که از قرار، گناهکار اصلی هم خودم هستم، همراه با اثری که شخصاً آن را مرتکب شده‌ام... که دیگر واویلا! خب... زودتر برویم سر اصل مطلب: عده‌ای موضوع، یا زبان، یا نوع نگاه و یا شکل بیان داستان را دلنشین و نو یافته دیدند، در صورتی که عده‌ای دیگر برعکس، کار را بسیار کودکانه‌تر از سن و سطح خودشان می‌دیدند و کار به

کلاً کسل‌کننده می‌شد و نثران هم از آن حالت زیبا خارج می‌شد و یک نثر ساده و معمولی می‌شد. در مورد اسم کتاب که فکر بکر بود، به نظر من اصلاً بکر نبود. به اسم کتاب کاری نداریم، ولی آن فکری که به نظرمان بکر آمده بود، من اول که اسم کتاب را دیدم، گفتم حتماً نویسنده خیلی پیش خودش کرده که خیلی تازه و جدید است. آن قدر برایش جالب و جدید بوده که دست به نوشتن زده و خواسته فکر تازه‌اش را به همه مخاطبانش القا کند. بعد وقتی آخرش به این رسیدم که فکرش این بوده که بچه را از پرورشگاه بیاورد، دیدم که یک فکر کاملاً معمولی است. هر فردی که به دلایلی بچه‌دار نمی‌شود و بچه دوست دارد، می‌تواند تحت شرایطی، از پرورشگاه بچه بیاورد. این فکری نیست که طرف کلی ناراحتی بکشد و بعد یکهو به ذهنش برسد که حالا من چه کار کنم؟ باید بروم بچه بیاورم. اول کتاب با آن اسم‌هایی که آورده بودید، فضای شادی بود، اما تا آدم می‌آمد در فضای شاد قرار بگیرد، آه می‌آمد و خراب می‌کرد و فضا را سرد می‌کرد. به نظر من نقش اول هر داستانی باید جذابیتش خیلی بیشتر از عوامل و عنصرهای دیگر داستان باشد، ولی در این کتاب، ما می‌بینیم که آه اصلاً نقشش جذابیت لازم را ندارد. من به شخصه وقتی به کلمه آه می‌رسیدم، یک آه از اعماق وجودم درمی‌آمد و می‌گفتم چرا دوباره به چنین کلمه‌ای رسیدم. در صورتی که نباید مخاطب با نقش اول داستان این جوری اُنس پیدا کند. چرا شما اصلاً از همسر این آه بلند و غمگین، هیچ صحبتی نکردید؟ مشخص نیست خانم است یا آقا، ولی در هر صورت، فردی

نظرشان بی‌مزه می‌آمد و یا برخی شخصیت‌های مطرح شده در کار برای بعضی‌ها مفهوم نبود و به اصطلاح نکته را نگرفته بودند...

به هر حال، از همه صمیمانه سپاس‌گزارم و فرصت پیش آمده برایم مغتنم است: این که رو در روی ۶۰-۷۰ نوجوانی باشم که کار را خوانده‌اند آن هم با سلیقه‌های واقعاً گوناگون و با پایه‌های فرهنگی و تربیتی متفاوت از هم و همگی پرشور و خالصانه حرف‌هایشان را می‌زنند.

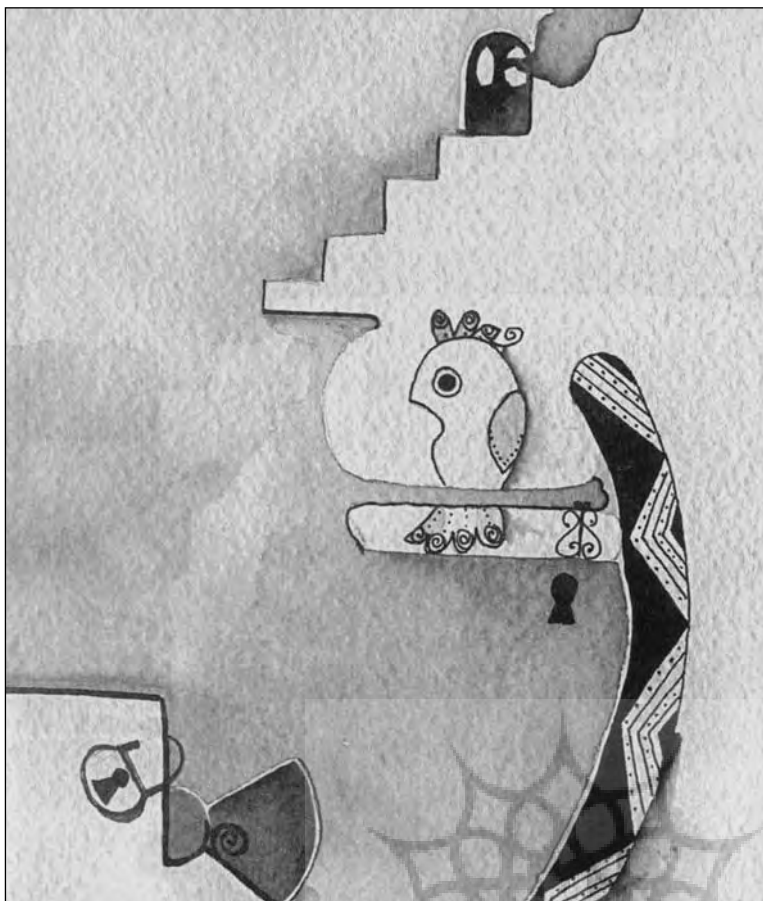
از همه آن‌ها که از کار خوش‌شان آمده و لذت برده‌اند، واقعاً سپاس‌گزارم و حرف‌هایشان برایم قوت قلب و قوت قلم خواهد بود برای کارهای بعدی... و از همه آن‌ها که وقت گذاشته و وقت‌شان هدر رفته است، شرمندهم. به هر صورت، اختلاف سلیقه در همه زمینه‌ها اجتناب‌ناپذیر است. اندکی به خاطر شدت و ضعف گیرنده‌های حسی و عاطفی که اساساً در ما وجود دارد و همین طور به سبب تفاوتی که در نحوه پرورش ذهن و شکل‌گیری طرز فکر و سلیقه هنری مان وجود دارد؛ مخصوصاً در مورد نوجوانان که هنوز فرصت و مجالی چندان برای‌شان نبوده که خودشان بتوانند در شکل‌گیری سلیقه‌شان دخیل باشند. در این سن و سال، سلیقه‌ها عمدتاً تحت تأثیر فرهنگ حاکم بر خانواده است و یا در چارچوب تعیین شده و یکدست نظام آموزشی حاکم بر مدارس شکل می‌گیرند...

بنابراین، کارهایی از قبیل برگزاری همین نشست‌های نقد و گفت‌وگو و آشنا کردن بچه‌ها با جریان‌های ادبی متفاوت و خارج از کلیشه‌ها، می‌تواند تجربه واقعاً خوب و سازنده‌ای برای بچه‌ها باشد. جریانی که نباید در آثار منتشر شده بی‌شمار - که گاه به حد سرگیجه‌آوری می‌رسد - جست و جویی بکند و از میان آن‌ها چندتایی را بی‌طرفانه و کارشناسانه انتخاب کند و در دسترس بچه‌ها قرار بدهد، کار بسیار ارزشمندی می‌کند و کمک حال واقعاً بزرگی است؛ مخصوصاً با این کمبود وقتی که دانش‌آموزان دبیرستانی، با وجود حجم عظیم کتاب‌های درسی‌شان با آن مواجهند...
خُب انگار از ریل خارج شده‌ام...

می‌روم سر اصل مطلب و سؤالات و نظرات بچه‌ها در مورد کتاب «یک فکر بکر» که می‌شود کل آن‌ها را این طور دسته‌بندی کرد:

- هدف از نوشتن این کتاب چه بود؟
- چرا باید همه‌اش ادبیات تخیلی بخوانیم؟
- چرا شروع کتاب ضعف داشت و نامفهوم بود؟
- قسمت‌های اول شاد بود، ولی چرا بعد، قسمت‌هایی از آن خیلی غمگین شد؟
- آیا گروه سنی تعیین شده برای کتاب (راهنمایی و دبیرستان) درست بود؟
- نکاتی در مورد تصویرهای کتاب
- و یک توصیه مادرانه...

در مورد هدفم از نوشتن این کار، باید بگویم اصولاً برای نوشتن هیچ کدام از کارهایی هدف خاص و تعیین شده‌ای نداشته‌ام. فقط وقتی همه چیز ناگهان و خود به خود اتفاق می‌افتد، دوست دارم آن را دیگران هم بخوانند... و این وقتی است که نظرم به موضوعی به گونه‌ای جلب بشود که



نوع نگاهم به آن موضوع، برای خودم هم تازگی داشته باشد و جالب باشد. آن وقت، ذهنم شروع می‌کند به فعالیت و ویر کار می‌افتد به جانم؛ طوری که یک لحظه هم رهایم نمی‌کند. حالا اگر همان وقت فرصتی بشود و بنشینم سرش و کاغذ و قلمی همراهم بشود، احتمالاً یک چیزی از آن تو بیرون می‌آید؛ اگر نه مدتی ذهنم مشغول آن موضوع باقی می‌ماند، هی با آن کلنجار می‌رود و بعد کم‌کم در میان کارهای روزمره زندگی فراموش می‌شود و می‌رود پی کارش...

دیگر این که چند نفری می‌پرسند چرا همه‌اش باید ادبیات تخیلی بخوانیم؟ اولاً که چنین اجباری اصلاً وجود ندارد؛ کتاب‌های زیادی برای گروه سنی نوجوانان وجود دارد که غیرتخیلی هستند، کاملاً واقع‌گرایانه و یا تاریخی و... و نیز آثار ترجمه‌ای فراوان و بسیار ارزشمند؛ مخصوصاً این که گروه سنی ۱۶-۱۷ سال به بالا دیگر کم‌کم می‌توانند از ادبیاتی که برای بزرگسالان نوشته شده، بهره بگیرند.

در مورد ادبیات تخیلی، این باور وجود دارد که تخیل می‌تواند تا آن جا مفید و سازنده باشد که به کمک علوم و فنون بیاید و به اکتشافات و اختراعات جدید بینجامد. مثل جریانی که در مورد کارهای ژول ورن اتفاق افتاد...

نوع دیگر یا نظرگاه دیگر راجع به خیالپردازی در آثار ادبی، این است که نویسنده برای جذاب‌تر شدن کارش، یک تخیل شگفت‌انگیز را دستاویز قرار می‌دهد تا ابتدا چارچوب کار را به طور جذاب فراهم بیاورد و بعد بتواند مسائل اجتماعی، یا فلسفی و یا هر حرف دیگری را که می‌خواهد



امنیت و آسایش برای ساکنان آن ایجاد بشود. حال اگر این کار به موفقیت بینجامد و این خانه سرپناهی بشود برای خوشبختی یک خانواده، در آن صورت است که می‌شود گفت زحمات ابر و باد و مه و خورشید و فلک که همگی در برپایی این خانه دخیل هستند (بوده‌اند)، به هدر نرفته و بی‌ثمر نمانده... .

این هم نوعی است از خیال‌پردازی...
و سرانجام، در مورد مشکلات خود کتاب «یک فکر بکر»:

نکته قابل ذکر برای روشن شدن ابهامی که برای بعضی‌ها در فهم کلی کتاب پیش آمده، این است که یادداشتی در ابتدای کتاب وجود دارد، مبنی بر این که: «تقدیم می‌شود به شیرین عبادی و همه آنانی که در کار سامان‌دهی کودکان بی‌پناه دست‌خیز دارند؛ اعم از یونیسف و بهزیستی و غیره...»

این تقدیم نامه و به خصوص عبارت «سامان‌دهی کودکان بی‌پناه»، به عنوان یک کلید کمکی برای ورود به دنیای این داستان در نظر گرفته شده بود. ولی از آن جا که - به علتی که معلوم نشد - کتاب‌هایی که در اختیار دانش‌آموزان جمع حاضر قرار گرفته، اکثراً فاقد این صفحه از اثر است، این موضوع باعث به وجود آمدن اشکالاتی در فهم موضوع کتاب شده است؛ البته نه برای همه. بعضی‌ها هم حتی بدون داشتن صفحه فوق، مطلب را گرفته‌اند.

یکی از حضار: من فکر می‌کنم دلیل این که بیشتر بچه‌ها متوجه نشده‌اند، این است که کتاب اکثر بچه‌ها آن صفحه تقدیم نامه را نداشته.

محمودی: بله، بعضی مدارس آن صفحه را کنده بودند. آوردند که امضا کنم، آن صفحه را نداشت.

نوروزی: حتماً چون تقدیم به خانم شیرین عبادی شده بود!

محمودی: در حالی که این کتاب در سال ۸۰ چاپ شده و هیچ ربطی هم به جایزه‌ای که گرفتند ندارد.

به هر حال، موضوع کتاب از این قرار است که هق‌هق گریه، شخصیتی است نمادین و به عنوان نشانه یک بی‌پناهی و بی‌سرپناهی انسانی مطرح شده. ابر و باد و مه و خورشید و فلک آستین بالا می‌زنند تا خانه‌ای برای او تدارک بینند؛ خانه‌ای که خود، هم‌چون حامی و دلسوزی واقعی از آب در می‌آید و عکس‌العمل‌هایش انسانی است و سعی دارد امنیت و آسایش دلنشینی برای بقیه (ساکنان) فراهم کند. اما ناگهان معلوم می‌شود که ماجرای غیرمنتظره‌ای پیش آمده: در روز اسباب‌کشی به جای هق‌هق گریه، یک آه بلند و غمگین وارد خانه شده و در آن جا مسکن گزیده... و معلوم می‌شود که این تازه‌وارد، از نداشتن فرزند چه غصه‌ای می‌خورد!!

خانه مثل شخصی با تجربه وارد میدان می‌شود، اما تلاش‌هایش برای دلداری دادن به آه بلند و غمگین، با فرستادن بالش پر یا لیوان آب، یا قرص خواب‌آور به سراغ آه بلند و غمگین، به جایی نمی‌رسد تا این که یک فکر بکر، از فرصت استفاده می‌کند و از لای پنجره‌ای نیمه‌باز واردخانه می‌شود و مسئله را با یک پیشنهاد، آن هم به طور محرمانه،

بزند، مطرح کند. مثلاً گوگول، نویسنده نابغه و پدر ادبیات طنز روسیه، حدود ۲۰۰ سال پیش از این، در اثر معروفش به نام «دماغ» همین کار را کرده:

- شخصی هنگام بریدن نان صبحانه‌اش، در کمال شگفتی یک دماغ از لای گرده نان‌اش پیدا می‌کند و چون نمی‌داند با آن چه بکند، بارها سعی می‌کند از شر دماغی که پیدا کرده، خلاص بشود، ولی موفق به این کار نمی‌شود.

- از طرف دیگر، همان روز افسری صاحب‌منصب، وقتی از خواب بیدار می‌شود، در کمال ناباوری متوجه می‌شود که دماغش غیب شده است. بی‌درنگ شروع می‌کند به جست‌وجو و تلاش برای پیدا کردن دماغ گم‌شده‌اش. دستمالی می‌گیرد جلو صورتش و می‌رود به اداره مطبوعات تا آگهی دماغ گم‌شده‌اش را بدهد. بعد می‌رود به شهرداری و اداره آگاهی و کلانتری شکایت می‌کند و در تمام مدت سعی دارد از مقام و روابط و اختیاراتش برای این کار استفاده کند.

- و در این بین، یک دماغ اونیفورم‌پوش که ظاهراً شخصی والا مقام و از اعضای عالی‌رتبه دولتی است، در شهر ظاهر شده. او با اعتماد به نفس کامل و بی‌اعتنا به تمام تهمت‌هایی که به او زده می‌شود، با کالسکه اشراقی‌اش مشغول رفت و آمد و کارهای خودش است...

گوگول به این وسیله، با تخیل شگفت‌انگیزش، در قالب داستانی سراپا طنز، مناسبات اجتماعی روسیه تزاری را به نقد می‌کشد و زیر سؤال می‌برد. او در اثر خود، تضاد حاکم بر روابط اجتماعی آن روز روسیه را در برخورد با یک شهروند فقیر و فرودست، در مقایسه با یک فرد قدرتمند و فرادست و صاحب‌مقام، به خوبی نشان می‌دهد.

و این شاید همان است که در مورد «یک فکر بکر» هم تا حدودی پیش آمده. خیال‌پردازی در قالب جان بخشی به اجزای سازنده خانه و نیز اشیای درون خانه اتفاق می‌افتد تا مفهومی عمیق‌تر در این بین جا بیفتد، همراه با مصداق شعر قدیمی خودمان:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری...

و این که خانه‌ای از هزاران اجزای مختلف و با صرف فکر و انرژی فراوان فراهم می‌آید، به این منظور که حس



حل می‌کند: پیشنهاد آوردن یک فرزند خوانده از بهزیستی. به این ترتیب، با عملی شدن نقشه فکریکر، خانه به فلسفه وجودی خودش دست یافته، سرپناهی می‌شود برای آسایش و امنیت هق‌هق گریه که همان کودک بی‌سرپناه است و نیز برای مادری که قبلاً از زندگی‌اش راضی نبوده، ولی حالا در کنار فرزند خوانده‌اش، به سعادت دست یافته.

و به این ترتیب زحمات ابر و باد و مه و خورشید و فلک می‌تواند بی‌ثمر نماند. و این موضوع که در جریان داستان، قسمت‌های اول آن شاد بود، ولی بعد قسمت‌هایی از آن خیلی غمگین شد... امیدوارم بچه‌ها، قسمت‌های غمگین کار را به شیرینی خودشان و نیز به سرانجام کار کتاب که شیرین می‌شود، ببخشند؛ همان کاری که معمولاً خردمان هم در زندگی واقعی مان می‌کنیم.

در مورد مناسبت کتاب برای گروه سنی تعیین شده، باید بگویم که معمولاً رسم بر این است که بعد از تمام شدن اثر، وقتی حدس زده می‌شود که این کار برای چه رده سنی خاصی می‌تواند مناسب باشد، اثر، توسط عده‌ای با همان مشخصات سنی، خوانده می‌شود و بعد طبق نتیجه حاصله، تصمیم‌گیری می‌شود و این همان کاری بود که در مورد «یک فکریکر» نیز انجام شد. عده‌ای نوجوان ۱۴-۱۵ ساله، اثر را خواندند و توانستند با آن ارتباط برقرار کنند، ماجرا را بفهمند و لذت هم ببرند.

به هرحال، اگر از کاری که برای کوچک‌ترها نوشته شده، بزرگ‌ترها هم بتوانند لذت ببرند، چه بهتر!

اما اگر نظر خود را بخواهید، به این نتیجه رسیده‌ام که این کار، علی‌رغم ظاهر کودکانه‌اش، از لحاظ محتوایی بیشتر مناسب بزرگ‌ترها بوده تا غیر آن!

در مورد نقاشی‌های کتاب که مثل خود قصه، عده‌ای آن را پسندیده بودند و عده‌ای نه، حرفی برای گفتن ندارم. ای کاش خانم نازنین آیگانی این جا بودند و نظر بچه‌ها را می‌شنیدند و مثل بنده در برابر شلیک بی‌امان این توپخانه، جوابی سر هم می‌کردند! من شخصاً کارخانم آیگانی را خیلی می‌پسندم؛ چون در حین سادگی معصومانه، جا را برای خیالپردازی مخاطب باز می‌گذارد.

در مورد جلد کتاب که اشاراتی همه به آن شد، اگر اشکالی دیده می‌شود گناهی است که مربوط به شخص بنده است و آن را کاملاً به گردن می‌گیرم. از این بابت، از خانم آیگانی و همین طور آقای کیائیان، ناشر نشر چشمه که این کار را درآورده‌اند، پوزش می‌طلبم. راست می‌گویند که عجله کار شیطان است؛ چون ناشکیبایی و ناخوبیستن‌داری احمقانه‌ای که ناگهان گریبانگیر من شد، سبب خراب شدن جلد بیچاره این کتاب شد. امیدوارم تا این جا پاسخ پرسش‌های بچه‌ها تا حدودی فراهم آمده باشد. به هرحال، برای همه شما صمیمانه آرزوی سلامتی و موفقیت دارم. و یک توصیه کاملاً مادرانه - چون دختر خودم هم در حال حاضر ۱۶ ساله است - و بعد صحبت‌م را تمام می‌کنم:

«هرچه می‌توانید بیشتر کتاب بخوانید. خودتان را به یک نویسنده یا یک جریان ادبی خاص محدود نکنید. شاهکارهای ادبی ایران و جهان را بخوانید. از جریان‌ات

گوناگون و ترجیحاً متعالی‌تر و مطرح در جامعه انتخاب کنید و بخوانید. آن هم نه در مورد یک موضوع خاص، بلکه در زمینه موضوعات گوناگونی که در قالب ادبیات عرضه می‌شود. خلاصه، هرچه می‌توانید، بخوانید و بخوانید... خواندن ادبیات، یعنی سهیم شدن در تجربه کسانی که زندگی را عمیق‌تر می‌بینند... به زندگی از زوایای گوناگون و احياناً متفاوت و نو نگاه می‌کنند... و ما از این تجربه‌ها گاه درس زندگی می‌آموزیم، گاه عبرت می‌گیریم و گاه فقط لذت می‌بریم... یعنی حس و درکی برای مان حاصل می‌شود که شاید در کم‌تر عرصه آموزشی دیگری برای مان فراهم بیاید.

نوروزی: دست شما درد نکند. لطف کردید. می‌دانم یک سری صحبت‌ها ماند، ولی در واقع به خاطر مشکل زمانی که ما داریم و گفتم همیشه مظلومانه‌ترین وقت را در اختیار دوستان نویسنده گذاشتیم، اگر نکته خاصی هست که لازم می‌بینید، یکی دو دقیقه دیگر هم وقت خدمت شما هست.

صوفیا محمودی: نکته بحث‌انگیز دیگری هم که بود، همان «به نام خدا» بود که من معتقدم به این که نه نوشتن به نام خدا، دلیلی بر با خدایی کسی می‌تواند باشد، و نه نوشتن آن، می‌تواند دلیلی بر بی‌خدایی او باشد. خدا در درون هر کسی و در دل هرکسی است؛ خواندن آن و دیدن آن در جایی، به نظر من نمی‌تواند تأثیر تعیین‌کننده‌ای داشته باشد. و نکته دیگر این که دوستان از تحصیلات من می‌پرسند. من زبان خوانده‌ام. مدتی زبان انگلیسی و بعد زبان و ادبیات روسی در دانشگاه تهران. بیشتر کارهایم ترجمه از روسی بوده، ولی انگلیسی هم ترجمه کرده‌ام. آخرین کتاب ترجمه‌ام هم از انگلیسی است، برای نوجوانان به نام «جویندگان گنج» اثر نسبیت که همین روزها انتشارات کاروان آن را در می‌آورد.

نوروزی: ممنون. از خانم محمودی تشکر می‌کنیم. دوستان لطف می‌کنند و تشویق می‌کنند. یک هدیه خیلی ناقابل از طرف کتاب ماه، فقط به رسم یادگار، برای خانم محمودی هست.

محمودی: وجود همین جمع، امروز برای من هدیه بزرگی بود. بی‌تعارف می‌گویم. به هرحال باز هم ممنونم.